

خاطرات من از آخرین روزهای شاه

دکتر احسان نراقی

استاد پیشین دانشگاه تهران

«علیاحضرت» فرمودند که هوشنگ نهایندی را امروز به «اعلی حضرت» معرفی کردم که رییس دفتر من باشد. من (نراقی) به قطبی گفتم: چه خوب! چون هوشنگ نهایندی هم، دنبال یک «رییس دفتر» برای خودش می‌گشت! فرح حالا در پاریس با اشاره به آن داستان، به من گفت که بله: نهایندی برای جاه‌طلبی‌های خودش از من استفاده‌ی «رییس دفتر» خودش را می‌کرد، چون می‌خواست که نخست‌وزیر شود. نهایندی که دکترای دولتی در رشته‌ی اقتصاد داشت، پس از بازگشتن به ایران نتوانست در دانشکده‌ی حقوق و علوم سیاسی و اقتصادی دانشگاه تهران، استخدام شود. آمد نزد من که در موسسه‌ی تحقیقات اجتماعی کار کند. من کتاب **کشورهای در حال توسعه** تالیف ایو لاکوست فرانسوی Lacoast را به‌عنوان نخستین کتاب از سلسله‌ی انتشارات موسسه‌ی تحقیقات اجتماعی برای ترجمه به او دادم. از هنرهای نهایندی، یکی این بود که آمارهای اقتصادی و فرهنگی آن کتاب را راجع به ایران که ضعف دولت را ثابت می‌کرد و نیز فصل مربوط به جمهوری خلق چین را به کلی در ترجمه از کتاب حذف کرده و آن را ترجمه نکرده بود! چون از همان موقع در خط وزارت بود و نمی‌خواست مطالب چپی را ترجمه کند.

چند سال بعد، نهایندی روزی در سفارت ایران در پاریس به من گفت که چرا به من بی‌مهر شده‌ی. گفتم: به دو دلیل. اول، این که تو فراماسون شده‌ی؟ حال آن که تو در جوانی وزیر شدی، دیگر چه نیازی به فراماسونری داشتی؟ این سازمان، در نظر مردم، سازمان درستی نیست. دوم این که چرا از میان این همه رجال، هویدا را رها کرده و به اسدالله علم چسبیده‌ی؟ جواب معقولی نداد.

یک‌بار معینیان از من دعوت کرد که در یک بحث رادیویی، با حضور دکتر نهایندی (وزیر مسکن) و مهندس سیحون (رییس دانشکده‌ی معماری) راجع به شهرسازی در ایران بحث کنیم. من آماری از فضای سبز در پایتخت کشورهای جهان تهیه کردم و در آن مصاحبه‌ی زنده‌ی رادیویی نشان دادم که تهران از لحاظ فضای سبز، فقیرترین پایتخت دنیاست. بعد، خطاب به نهایندی گفتم که چرا جلالیه را از میدان اسب‌دوانی به محلی برای خانه‌سازی تبدیل کردند؟ نهایندی گفت که ما این محل را می‌خواهیم برای استادان دانشگاه و کارمندان وزارت خارجه آپارتمان‌سازی کنیم. من اصرار کردم که این کار، حرام کردن فضای سبز در مرکز شهر است. هنگام این بحث،

□ یادداشت سردبیر

در شماره‌ی ۲۸ ماهنامه‌ی حافظ دو مقاله در نقد کتاب **آخرین روزها، پایان سلطنت و درگذشت شاه** (خاطرات آقای دکتر هوشنگ نهایندی)، چاپ شده بود که توجه بسیاری از علاقه‌مندان را برانگیخت. در همان روزها، مجلسی به یادبود زنده‌یاد دکتر غلامحسین صدیقی تشکیل شده بود و به تصادف، من و آقای دکتر احسان نراقی با هم به خانه‌ی مرحوم دکتر صدیقی رسیدیم. من نسخه‌ی از مجله‌ی شماره‌ی ۲۸ را به دکتر نراقی دادم و ایشان پس از مطالعه‌ی مقاله‌ی آقای دکتر ناصر تکمیل همایون یکی از نویسندگان آن دو مقاله، اطلاع دادند که آگاهی‌های بسیار ارزنده‌ی درباره‌ی خاطرات دکتر نهایندی دارند. از آقای دکتر احسان نراقی دعوت کردیم که به دفتر مجله تشریف بیاورند و مطالب خود را در این زمینه در اختیارمان قرار دهند. آن چه در زیر می‌آید، حاصل تقریرات ایشان در ۱۶ اردیبهشت ماه ۱۳۸۵ در دفتر **ماهنامه‌ی حافظ** است، توأم با نوشتاری که در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۸۵ شخصاً در نمایشگاه کتاب به غرض **ماهنامه‌ی حافظ** مرحمت کرده‌اند.

□ من دکتر هوشنگ نهایندی را خوب می‌شناسم. خاطرات ایشان را هم خواندم. بخش عمده‌ی آن را نادرست و ناصحیح می‌دانم. باید بگویم که آقای منوچهر آریانا هم که در کابینه‌ی شاپور بختیار وزیر کار بود، نیز به تحریف مسائل از سوی نهایندی راجع به شاپور بختیار و وزیران کابینه‌ی او معتقد است و در اثبات این مطلب، نقدی هم بر خاطرات نهایندی در روزنامه‌ی **کیهان** (چاپ لندن) نوشته، ولی معترض است که همه‌ی آن‌ها را چاپ نکرده‌اند.

من پس از خواندن کتاب خاطرات نهایندی، از مطالب خلافی که نهایندی به فرح پهلوی نسبت داده بود، متعجب شدم. فرح پهلوی را در پاریس دیدم، با ایشان روابط صمیمانه دارم و به ایشان گفتم: کتاب نهایندی را چه‌طور دیدید؟ گفت: آن چه از قول من است، سراسر دروغ است. هر چه به اسم من گفته و از من نوشته است، سراپا دروغ است. من سال‌هاست که نهایندی را ندیده‌ام و نمی‌بینم. فرح سپس افزود که: من حرف شما را به رضا قطبی راجع به نهایندی فراموش نمی‌کنم که چند سال پیش گفتید: نهایندی، فرح را رییس دفتر خودش کرده... داستان از این قرار بود که روزی که فرح، نهایندی را رییس دفتر خودش کرد، من با رضا قطبی در باشگاه تلویزیون ناهار می‌خوردم. رضا قطبی را خواستند، رفت و بعد از ده دقیقه برگشت و گفت که:

نهادندی در همان اداره‌ی رادیو که پخش زنده بود، به من یادداشت نوشت که راجع به این امر صحبت نکن، چون مطلب به عرض رسیده و به تصویب اعلی حضرت رسیده است. اما من صحبت‌م را دنبال کردم و تا آخر از موضع خودم دفاع کردم. پس از پخش، نهادندی به من گفت: من به عرض خواهم رساند که تو به خلاف تصویب ایشان، این حرف را زده‌ی. من نترسیدم و بلافاصله رفتم به روزنامه‌ی **اطلاعات** و به عباس مسعودی گفتم که من مطلب را می‌خواهم منعکس شود. لذا سرمقاله‌ی نوشت راجع به جلالیه و پارک ملت و من پس از آن بلافاصله رفتم نزد فرح و چون در این باره قبلاً با او صحبت کرده بودم و می‌دانستم به اهمیت پارک‌ها عطف توجه دارد؛ موضوع را به او گفتم و او قول داد که با اعلی حضرت صحبت کند و خلاصه نگاه‌داری جلالیه و پارک ملت را برای فضای سبز تصویب کردند.

یک مورد دیگر که باز دکتر نهادندی را رسوا کردم، این بود که اراضی جنگلی و مراتع را در شمال کشور به امرای ارتش داده بودند و از جمله ارتشبد نصیری (رییس ساواک) چندین هکتار از این اراضی را گرفته و گاوداری راه انداخته بود. من به فرح گفتم که این موضوع را به شاه بگویند. گفت: اتفاقاً من دو هفته‌ی دیگر عازم شمال هستم. شما هم با دوستانت بیا که آن‌جا بتوانی حرفت را به کرسی بنشانی. چون مهندس معتدل استاندار گیلان این مطلب را در مورد سوءاستفاده‌ی امرای ارتش از زمین‌های شمال به من اطلاع داده بود، با او تماس گرفتم و او گفت که: باید این موضوع را در انجمن‌های محلی مطرح کنیم. نهادندی، در مقام رییس دفتر علیاحضرت، برای این که این مصاحبه در انجمن محلی رشت صورت نگیرد، همان ساعت را برای دیدار ملکه از زورخانه‌های محلی وقت تعیین کرد؛ لیکن بالاخره دوست من که استاندار محل بود، توانست آن برنامه‌ریزی را به هم بزند و ما در انجمن محلی در رشت راجع به واگذاری زمین‌ها به امرای ارتش با ذکر نام ارتشبد نصیری صحبت کردیم.

در همان سفر، فرح شبی سرزده به اتفاق محافظ خودش برای بازدید از زندان رشت به زندان رفت. نهادندی با این‌گونه برنامه‌ها

نمونه‌ی دست خط نویسنده‌ی مقاله: دکتر احسان نراقی

مخالف بود. فرح را نیم‌ساعت پشت در زندان نگاه داشتند تا رییس زندان از رییس کل شهربانی اجازه بگیرد. در رژیم سابق، فرح در میان پهلوی‌ها و مهره‌های رژیم پهلوی از همه درست‌تر بود، ممکن است خطاهایی هم مرتکب شده باشد، اما به ایران علاقه داشت و با حسن نیت بود.

از رجال قدر اول پهلوی من به کسانی عقیده دارم که وابسته نبودند، مثل عبدالله انتظام، ابوالحسن ابتهاج. این‌ها اشخاص قوی بودند. اسدالله علم می‌گوید شاه به او گفته است که به ابتهاج بگو در جلسه‌ی هیات وزیران با من با لحن تحقیرآمیز صحبت نکنند.

در میان رجال اخیر هویدا از همه پاک‌تر بود و ملت را هم دوست داشت، ولی باج هم می‌داد که سر کار بماند. برای مثال، هویدا در سفرش به آمریکا در سپتامبر ۱۹۶۸ جانسون رییس جمهور آمریکا با او ملاقات کرد، ولی هویدا ترسید که مبادا شاه از این ملاقات خصوصی و بدون برنامه‌ریزی قبلی، ناراحت شود که چرا آمریکا مستقیماً با شخص شاه مذاکره نکرده. این را هم پرویز راجی و هم سیروس غنی به من گفتند که رنگ صورت هویدا در این ملاقات از ترس عکس‌العمل شاه پریده بود. سیروس غنی هم آدم معقول خوبی‌ست و حب وطن دارد و کتاب‌هایی هم که نوشته، حرف دروغ و خلافی در آن‌ها نیست.

نامه‌ی احمد رشیدی مطلق

هوشنگ نهادندی در خاطراتش درباره‌ی نامه‌ی مجعول احمد رشیدی مطلق در اهانت به آیت‌الله خمینی، مورخ ۱۷ دی ۱۳۵۶ گفته است که این نامه پوست خربزه‌یی بود که هویدا برای خراب کردن جمشید آموزگار زیر پای او گذاشت.

راجع به احمد رشیدی مطلق، اولین بار حسین بنی احمد (مدیر داخلی روزنامه‌ی **اطلاعات**) رسماً در مصاحبه‌ی در موسسه‌ی تاریخ معاصر ایران که به مناسبت سالگرد انقلاب اسلامی برگزار شد، توضیح داده است که وقتی این نامه را با نام مستعار احمد رشیدی مطلق برای من آوردند، نزد فرهاد مسعودی رفتم که به نخست‌وزیر وقت (جمشید آموزگار) بگویند که این نامه قابل چاپ نیست. مسعودی به من گفت که جمشید آموزگار می‌گوید: به من مربوط نیست به داریوش همایون مربوط است. آن وقت، یکی از همکاران ما در **اطلاعات** به نام احمد شهیدی زنگ می‌زند به داریوش همایون که شما خودت روزنامه‌نگار بوده‌ی، چاپ این نامه موجب می‌شود که انقلابیون، سقف ساختمان **اطلاعات** را بر سر ما خراب کنند. همایون می‌گوید: این دستور است، باید چاپ کنید. اگر نکنید، ما سقف را روی سر شما خراب می‌کنیم!

به علاوه، روزی که نامه چاپ شد، من (نراقی) خودم رفتم نزد جمشید آموزگار. گفتم که چرا این نامه را چاپ کرده‌اید؟ آموزگار، اول اشاره کرد به عکس شاه، بعد حرفش را عوض کرد و گفت: هویدا وزیر دربار باعث شده. من رفتم نزد هویدا، او گفت: خودشان [یعنی شاه] دستور چاپ نامه را داده‌اند.

بعد از انقلاب هم که در زندان بودم، باز جویم در زندان گفت که پس از مرگ مرحوم سیدمصطفی خمینی، یاسر عرفات تلگراف تسلیتی به آیت‌الله خمینی زد و آقای خمینی جواب مفصلی به عرفات

داد و در آن صریحاً از شاه به عنوان دیکتاتور ستمکار تعبیر کرد و پخش آن از رسانه‌های عربی، موجب شد که وقتی ارتشبد نعمت‌الله نصیری حمله‌های تند آقای خمینی را به شاه نشان داد شاه دستور داد که مقاله‌ی باید علیه آقای خمینی چاپ شود.

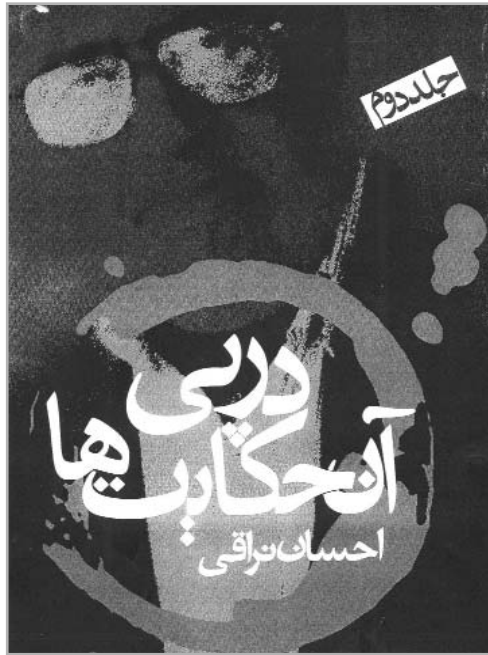
البته در آن تاریخ با آمدن جیمی کارتر (رییس‌جمهوری آمریکا) شاه می‌خواست امریکایی‌ها را به مقابله به مخالفان خودش تحریک کند، لذا وقتی نصیری به قلم روزنامه‌نگاری که در خدمت ساواک بود، مقاله‌ی تنظیم کرد، شاه دستور داد آن را غلیظتر کند و بعد به وسیله‌ی هویدا به روزنامه‌ها بفرستند. نامه را نصیری به هویدا وزیر دربار فرستاد، هویدا آن را از دربار فرستاد به

داریوش همایون (وزیر اطلاعات آن وقت‌ها یعنی فرهنگ و ارشاد اسلامی این روزها). نامه هم در داخل پاکتی بود که پشت پاکت مارک دربار را داشت، همایون آن را در کنگره‌ی حزب رستاخیز به علی باستانی داد ولی بعد نامه را گرفت و پشت پاکت را که مارک دربار را داشت، پاره کرد و بعد علی باستانی آن را برد و داد به بنی‌احمد که مدیر داخلی **اطلاعات** بود، البته روزنامه‌ی **کیهان** هم این نامه را چند روز بعد چاپ کرد ولی زهر آن را گرفت. به هر حال بنی‌احمد این مطلب را در زمستان ۱۳۸۴ مجله‌ی **تاریخ معاصر ایران** نوشته و خود من هم در جلد دوم کتاب **در پی آن حکایت‌ها** سه صفحه راجع به این مطلب چیز نوشته‌ام.

بنابر این حرف نهادندی اشتباه محض و تهمت است که می‌گوید هویدا این نامه را متعمداً برای اخلال در کار جمشید آموزگار چاپ کرده.

داریوش همایون که روزنامه‌ی **آیندگان** را برای مقابله با **اطلاعات** تاسیس کرد، به عقیده‌ی من برای این که با **اطلاعات** بد بود و می‌خواست برای آن‌ها فتنه ایجاد کند، آن‌ها را مجبور به چاپ این نامه کرد، وگرنه چه‌گونه ممکن است که نامه را نخوانده باشد و به تحریک‌سازی آن آگاه نشده باشد؟ اگر همایون می‌گوید که نامه را نخوانده و از مضمون آن آگاهی نداشته و با وجود آن بر چاپ آن تأکید ورزیده، دروغ می‌گوید.

من این موضوع را در جلد دوم کتاب **خودم در پی آن حکایت‌ها** توضیح داده‌ام که همان روزها یک شب در یک میهمانی احمد قریشی (از مسوولان حزب رستاخیز) را دیدم، به او گفتم: این نوشته چه قدر تحریک‌آمیز بود. گفت: در جلسه‌ی «کمیته‌ی مرکزی حزب رستاخیز» هم این موضوع مطرح شد. داریوش همایون هم آن‌جا بود و گفت: ما آب ریختیم در سوراخ مورچه تا مورچه‌ها بیرون بیایند. تز آقایان این بود که با نشر این نامه‌ی توهین‌آمیز کسانی که در صف مخالف سلطنت و اهل مبارزه هستند، خود را نشان دهند. بعد ساواک



آن‌ها را شناسایی و دستگیر و خنثی کند. شاه در مقابل سیاست حزب دموکرات آمریکا و کارتر در خصوص بازشدن فضای سیاسی، نظرش آن بود که به امریکا نشان دهد در ایران اگر آزادی باشد، اسلامی‌ها یا توده‌ی‌ها سربلند خواهند کرد. بنابر این شاه مایل بود با این کار سر و صدایی بلند شود و مخالفان مذهبی حکومت نمایان شوند. «آب در خوابگاه مورچگان ریختن» یعنی همین. منظورم این است که همایون از اول با این مقاله موافق بوده است.

حسین بنی‌احمد مدیر داخلی روزنامه‌ی **اطلاعات** در دوره‌ی فوق‌لیسانس شاگرد من بود و من بنا به درخواست خودش، او را به هویدا معرفی کردم تا به اروپا برود و هویدا هم او را به قسمت ارتباطات اوپک در وین فرستاد و

مدت دو سال به عنوان متصدی روابط عمومی اوپک در وین بود، او وقتی که برگشت باز در روزنامه‌ی **اطلاعات** به عنوان مدیر داخلی مشغول کار شد و ابتدا او مرا در جریان این نامه علیه آقای خمینی قرار داد. به من در تلفن گفت: «چنین نامه‌ی وحشتناکی آمده، و دو سه است که مرا خیلی اذیت می‌کنند و فشار می‌آورند که این مطالب را چاپ کنیم. قصد دارم فردا پیش فرهاد مسعودی بروم و بگویم، من زیر بار چاپ این نمی‌روم. در غیر این صورت مرا عوض کنید و در روزنامه‌ی **اطلاعات** انگلیسی به من کار بدهید». چون بنی‌احمد نظر مرا خواست، گفتم: کار خوبی‌ست. روز بعد نزد فرهاد مسعودی رفت و او هم آن‌جا به جمشید آموزگار تلفن زد، ولی چون آموزگار اهل قبول مسوولیت نبود، جواب داده بود: کار من نیست، به داریوش همایون بگویید.

عقیده‌ی من این است که یکی از علل چاپ این نامه که موجب تشدید ناآرامی‌ها شد، درگیری شخصی داریوش همایون با روزنامه‌ی **اطلاعات** بود. روایت یکی از سردبیران قدیمی روزنامه‌ی **اطلاعات** (احمد شهیدی) چنین است: «من به داریوش همایون زنگ زدم و به او گفتم: شما وزیر اطلاعات (وزیر ارشاد آن روز) مملکت‌اید، چرا این نوع مطالب تحریک‌آمیز را به ما سفارش می‌کنید که چاپ کنیم؟! اگر ما این نامه را چاپ کنیم، مردم می‌آیند و ساختمان روزنامه را روی سرمان خراب می‌کنند». همایون جواب داده بود: «اگر آن‌ها خراب نکنند، ما خودمان خراب می‌کنیم. این دستور اعلی‌حضرت است». شهیدی از او پرسیده بود: «تو مطلب را خوانده‌ی؟» و او جواب داد: «خواندن ندارد، از بالا تنظیم شده و آمده و دستور است؛ باید چاپ کنید».

من پس از انقلاب به زندان افتادم و کیفرخواست هم جرم مرا تحکیم رژیم پهلوی، تماس مستقیم با شاه و فرح؛ رایزنی برای استعفا از هزاری و رفتن شاه از کشور و بعد ارتباط با ابوالحسن صدر بود.

و پایین‌تر از خود می‌دانست. حتا تکنوکرات بودن آنان را نمی‌خواست بپذیرد.

به هر حال پس از صحبت تلفنی با بنی‌احمد چون آن زمان از سابقه‌ی این نامه اطلاع داشتم و دو سه روز هم گذشته بود و مطلب در روزنامه چاپ نشده، فکر کردم موضوع چاپ مقاله منتفی شده تا این‌که هفدهم دی ۱۳۵۶ در دفترم که ساختمان گیو واقع در خیابان شاه‌رضا (انقلاب فعلی) نبش کاخ (فلسطین فعلی) - درست روبه‌روی دفتر **ماهنامه‌ی حافظ** در همین محل - واقع بود، نشست بودم و پیشخدمت، روزنامه را آورد. وقتی چشمم به این مقاله افتاد، وحشت کردم. ابتدا به جمشید آموزگار تلفن زدم و گفتم می‌خواهم تو را فوراً ببینم. گفت: ساعت شش بعدازظهر بیا که رفتیم. داخل اتاقش که شدم پرسیدم: جمشید این چیست؟ گفت: می‌دانم چه می‌خواهی بگویی. گفتم: این بمب و دینامیت است. سرش را با تاسف به پشت چرخاند و به‌عکس شاه در بالای سرش نگاه کرد. می‌خواست در حالت طبیعی بگوید شاه، ولی خودش را کنترل کرد و گفت: هویدا، کار هویداست. معنی این سخن این بود که هویدا به‌عنوان وزیر دربار با این کار قصد دارد چهره‌ی دولت را خراب کند. گفتم: بسیار خوب، با او خداحافظی کردم و چون می‌دانستم که آن روز هویدا برای دیدار با دوستانش در منزلش آماده است، بلافاصله سوار اتومبیل و عازم منزل هویدا شدم. هویدا با عده‌ی در سالن نشسته بود تا مرا دید، فهمید که من با او کار دارم. بلند شد و گفت: به کتاب‌خانه برویم. با هم به کتاب‌خانه اش در طبقه‌ی هم‌کف رفتیم. وقتی پشت میز نشستم، من در از پشت بستم و روبه‌رویش نشستیم؛ خواستم کمی او را غافلگیر کنم و بدون مقدمه و صریح گفتم: ماجرای مقاله‌ی روزنامه‌ی **اطلاعات** چه بود. جمشید می‌گوید تو این مطلب را به روزنامه‌ی **اطلاعات** دادی. گفت: نه! کار خودشان است، یعنی شاه به اتفاق دستگاه امنیتی این طرح را ریخته‌اند. خلاصه در این موضوع، مشاهدات و اطلاعات شخصی من این است که به‌خلاف نظر هوشنگ نپاوندی، دستور نوشتن آن مقاله به‌نام موهوم احمد رشیدی مطلق را شخص شاه صادر و دستگاه ساواک اجرا کرده و هویدا عامل موثر نبوده که به‌دلیل رقابت و دشمنی با جمشید آموزگار این توطئه را چیده باشد.



دکتر حسین تجدد - سردبیر حافظ - دکتر هرمیداس باوند - شهرداد فاضلی - دکتر احسان نراقی

پس از آزاد شدن از زندان در لندن بودم که فرهاد مسعودی، را در یک میهمانی عروسی دیدم. از او خواستم تا با هم در بیرون قدمی بزنیم. در خیابان به او گفتم: «فکر نمی‌کنی اصرار داریوش همایون به چاپ آن مقاله در روزنامه‌ی **اطلاعات**، به سبب کینه‌ی او از روزنامه بود؟ آخر چه طور می‌شود که وزیر اطلاعات چنین نامه‌ی را نخوانده بگوید، خواندن ندارد و باید چاپ کنی. درست است که شاه دستور چاپ داده بود ولی ما حال و هوای آن رژیم را می‌دانستیم که اگر وزیر اطلاعات مثلاً به اتفاق نخست‌وزیر پیش شاه می‌رفتند و می‌گفتند چنین مقاله‌ی در حکم آتش‌انداختن به انبار باروت است، شاه تامل می‌کرد. فرهاد مسعودی با تبسم تلخی به من گفت: این نظر می‌تواند درست باشد. به این ترتیب و با توجه به مطلبی که بنی‌احمد، شهیدی و فرهاد مسعودی از روزنامه‌ی **اطلاعات** به من گفتند، داریوش همایون به‌خاطر دلخوری گذشته‌اش، بارفتار آمرانه‌ی، عامل اصلی انتقال مقاله از دربار به روزنامه‌ی **اطلاعات** و چاپ آن در روزنامه بود، چون شدیداً با مسعودی‌ها مخالف بود چه بسا که فرصت را برای تلافی مناسب دیده است.

من نمی‌خواهم موضوعی با این اهمیت را به رابطه‌ی شخصی میان دو نفر (داریوش همایون و فرهاد مسعودی) تنزل دهم، هوشنگ نپاوندی هم در خاطراتش مطلب را به رقابت دو نفر (هویدا و آموزگار) تنزل داده است، اما همان‌طور که احمد احرار هم در مقاله‌ی خود نوشت، رشیدی مطلق، شخص شاه است. من هم همین را می‌گویم، یعنی نامه از سوی شاه و به‌دستور او وسیله‌ی ساواک تهیه شد و توسط دربار برای روزنامه فرستاده شد. البته به این ترتیب هویدا هم که وزیر دربار بود باید در جریان بوده باشد. نارضایتی داریوش همایون از روزنامه‌ی **اطلاعات** از یک طرف و اختلاف هویدا با آن روزنامه و عباس مسعودی از طرف دیگر وجود داشت، تا حدی که گفته‌اند هویدا کمر به قتل مسعودی بسته بود و این هم در خاطرات علم به‌خوبی منعکس است.

بله، هویدا در مقام وزیر دربار و فرستنده‌ی نامه از موضوع مقاله‌ی احمد رشیدی مطلق آگاهی داشت. ولی کدورت شخصی میان همایون و مسعودی هم موثر بود. ما نباید اهمیت امور را با توجه به عواقب بعدی آن بسنجیم. آن زمان این امکان وجود داشت که کار صورت

دیگری داشته باشد. بالاخره شاه با همه‌ی دیکتاتوری‌اش اگر متوجه می‌شد که با این کار اوضاع خراب‌تر می‌شود، دستور خود را تعدیل می‌کرد. هر چند او در سال‌های پایانی حکومت خود کم‌تر مشورت قبول می‌کرد و بسیاری از افراد صاحب‌نظر را از خود دور کرد. این اواخر سیدجلال تهرانی می‌گفت: اعلی‌حضرت می‌گوید، وقتی وارد هیات دولت می‌شوم می‌خواهم تمام وزیران از من جوان‌تر باشند. مایل نبود کسی که موهایش سفید شده است، تجربه‌ی خود را به رخ او بکشد. او همه را جوان، مطیع، بی‌تجربه